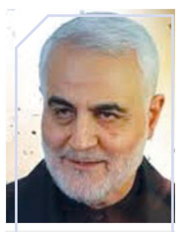
شهید قاسم سلیمانی

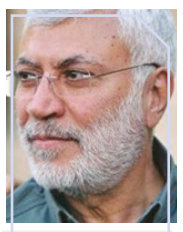
شهید ابومهدی المهندس

شهید مصطفی چمران

شهید ادواردو آنیلی

شهید حسن شاطری

شهید حسن طهرانی مقدم

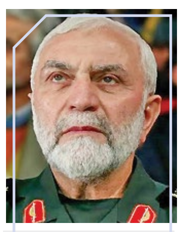
شهید حسین همدانی

شهید سیدعارف حسینی

شهید صیاد شیرازی

شهید محسن حججی

شهید سیدمحمدباقر حکیم

شهید عماد مغنیه

شیخ ابراهیم زکزاکی

دکتر رمضان عبدالله

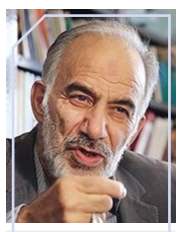
سردار ابراهیم محمدزاده

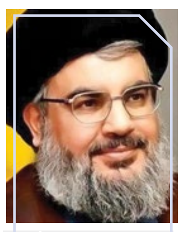
سیدحسن نصرالله

یادی از سردار شهید حمید معینیان

بورسیه تحصیل در آمریکا که فدای ایران اسلامی شد

سعید رضایی

پدر تازه سر از سجده‌های نماز شب و راز نیاز با معبود خود برداشته بود که خبر نزدیک شدن به تولد فرزندش را به او دادند.سر بر سجده برد برای همسر و فرزند در راهش از باب سلامتی دعا نمود و چون هر دو این مرحله را به سلامت پشت‌سر گذاشته تصمیم گرفت نام او را حمید بگذارد و لذا حمید در ۲۹ دی ۱۳۳۵ در شبی سرد ولی محیطی مصفا و گرم در خانواده ای دوستدار اهل‌بیت(علیهم السلام) دیده به جهان گشود.

دوره ابتدایی را در دبستان خیام واقع در خیابان کافی اهواز و دوره متوسطه را در دبیرستان سعدی به پایان رسانید و در مرحله بعدی فعالیت‌های تحصیلی، حمید موفق به اخذ ویزای تحصیلی و پذیرش در دانشگاه میشیگان از طرف دولت امریکا شد.

مبارزات قبل از انقلاب

پس از اتمام تحصیلات در دبیرستان سعدی به سربازی اعزام شد. نیمه‌های دوره سربازی مصادف با آغاز نهضت امام خمینی(ره) بود ایشان با توجه به‌تربیت اسلامی که در خانواده روی او صورت گرفته بود با مطالعات منظمی که در زمینه کتاب‌های مذهبی و موضوعات اسلامی داشت و نیز به‌خاطر روحیه انقلابی‌اش به دفعات مورد بازجویی و بازداشت و آزار واحدهای ساواک رژیم شاهنشاهی قرار گرفت، به گونه ای که چون توسط ضداطلاعات ارتش شناسایی شده بود با مشقت فراوان دوران سربازی را به اتمام رساند. اما با وجود تهدیدها و آزار و اذیت‌های رژیم علیه او همچنان عقاید انقلابی و اسلامی و عشق به امام خمینی را همیشه در دل زنده نگهداشته بود. پس از آن حمید موفق به اخذ ویزای تحصیلی و پذیرش در دانشگاه میشیگان واقع در ایالت میشیگان از طرف دولت آمریکا شد و این نقطه عطفی در تاریخ زندگی حمید بود. یک روز مانده به پرواز در حالی‌که حمید با ویزا و بلیط هواپیما در دست آماده سفر جهت تحصیل در یکی از معتبرترین دانشگاه‌های جهان بود امام در پیامی از جوانان خواست تا با حضور خود در عرصه مبارزه علیه رژیم پایه‌های انقلاب را تقویت کنند لذا در کمال تعجب اطرافیان و حتی دوستان و آشنایان نزدیک، او از رفتن به آمریکا و تحصیل منصرف بلیط را باطل و تصمیم به حضور و خدمت در انقلاب نمود و مبارزه را بصورت جدی‌تر ادامه داد. ابتدا به تکثیر و توزیع پیام‌های رهبر انقلاب حضرت امام خمینی پرداخت و سپس مبارزه مسلحانه علیه رژیم را آغاز نمود و با حمله شبانه به مراکز شهربانی بهمراه هم رزمانش خسارت فراوانی بر آنها وارد نمودند.

فعالیت پس از انقلاب قبل از جنگ

پس از پیروزی انقلاب بلافاصله به‌عنوان نماینده کمیته انقلاب اسلامی در شهربانی استان خوزستان منصوب شد و تمام همت خود را جهت انجام مسئولیت محوله به‌کار گرفت و این مقطع را به نحو احسن انجام داد. وی پس از تشکیل سپاه پاسداران انقلاب اسلامی به عضویت آن درآمد و طی دوره‌های متعددی که گذرانده بود در خنثی‌سازی تهدیدات علیه نظام از جمله آن می‌توان به کودتاچیان در استان (ایادی کودتای نوژه) اشاره نمود که نقش موثری را ایفا کرد و با دوست و همرزمش شهید محمدرضا پورکیان تشکل سربازان گمنام را در دانشگاه اهواز (دانشگاه شهید چمران کنونی) راه اندازی نمود.

تشکیل خانواده

در سال ۱۳۵۸ با یکی از خواهران مومنه سپاه اهواز که البته از همسایگان قدیمی نیز بودند ازدواج نمود که حاصل اجرای سنت نبوی دو فرزند پسر شد که در حال حاضر ایشان در مقاطع تحصیلی دکترا و کارشناسی ارشد در رشته‌های مدیریت و مهندسی مکانیک مشغول به تحصیل و خدمت به ایران عزیز هستند.

آغاز جنگ تحمیلی

با آغاز جنگ تحمیلی و احساس تکلیف دفاع از اسلام و انقلاب و کشور چندین روز قبل از آغاز رسمی جنگ (۲۵ شهریور ۱۳۵۹) به دفاعات متعدد به درخواست مسئولین و فرماندهان وقت در منطقه شلمچه و همچنین پاسگاه‌های منطقه حاضر و آخرین تحرکات دشمن را بررسی و گزارش نمود و به همراه سرداران شهیدی چون محمدرضا پورکیان، گندمکار، علم‌الهدی، داغری و... عملیات چریکی علیه دشمن بعثی را آغاز نمود.

حمید با کسب تجارب ارزنده و با لیاقت، کاردانی و شجاعتی که داشت توانست برای اولین بار در سپاه پاسداران انقلاب اسلامی و به همراه شهید حسن باقری پایه‌گذار اطلاعات و عملیات باشد و این کار باعث شد تا فرماندهان وقت حساب ویژه‌ای روی ایشان باز نموده و مسئولیت فرماندهی سپاه سوسنگرد و مسئولیت خطیر جانشینی واحد اطلاعات جنوب کشور و مسئول اطلاعات و عملیات قرارگاه مرکزی کربلا را در عملیات‌های طریق‌القدس، فتح‌المبین، بیت‌المقدس و رمضان را برعهده او نهادند.

سردار رشید اسلام سرتیپ پاسدار شهید حمید معینیان با این مسئولیت‌های خطیر خود را وقف آرمان‌ها و عقیده پاکش نموده بود و این روحیه شجاعت‌منش از دیدگاه فرماندهان وقت پنهان نماند و باعث گردید تا پس از عملیات رمضان و به منظور ساماندهی مراکز پشتیبانی به‌عنوان مسئول طرح و عملیات سپاه هشتم قدس منطقه ۸ و عضو شورای عالی فرماندهی و مسئول اطاق جنگ منصوب گردید.

ایشان از شاخص‌ترین فرماندهان در طراحی عملیات بیت المقدس که منجر به آزاد سازی خرمشهر گردید بود و افتخار دریافت مدال لیاقت و فتح از دستان رهبری را داشته‌اند.

در ادامه خدمت با توجه به تجارب ارزنده در راستای پرورش نفرات زبده و کارآمد به لحاظ ضرورت آموزش به‌عنوان جانشین معاونت آموزشی پادگان شهید حبیب‌الهی منصوب گردید تا این بار نیز خوش خدمتی خود را به اسلام، امام و کشور عزیزمان به اثبات برساند.

لبیک بر معبود

همزمان با آخرین مسئولیت محوله با درخواست فرماندهی وقت قرارگاه کربلا جهت کمک و همفکری در منطقه کربلای ۴ با تعدادی نیروی زبده آن پادگان در منطقه فوق حاضر و پس از سه روز نبرد و حضور خالصانه و شجاعانه و در کمال بی‌ریایی در ساعت یک ظهر روز پنجم دی‌ماه سال ۱۳۶۵ در یک روز سرد همزمان با ندای اذان ظهر در منطقه در محیطی گرم از شوق وصال یار در زیر باران بمبهای خوشه ای هواپیماهای بعثی خورشید وجودش غروب نمود و به کاروان پاک شهدا پیوست.

صفحه «فرهنگ مقاومت» سال‌های سال است که با نام و به نشانی قهرمانان واقعی ملی مزین شده است. در این مجال حتی اگر بسیار کوتاه، سری می‌زنیم به مزار شهداء، یادی می‌کنیم از آنها که بین بودن و ایثار گزینه دوم را برگزیده و عشق در قلب و روحشان برای سرزمین مادری بی‌بدیل بود، آنها نه فقط حافظان مرزهای جغرافیایی که نگاهبانان همیشه تاریخ‌اند، برگی زرین از سلسله رشادت و مقاومت. شهید جهانگرد حیاتی به معنای واقعی کلمه همچون دیگر غیورمردان، حیات طیبه را تجربه کرد و با شهادت، آسمانی و جاودان شد، او شهیدی است از خطه کرمانشاه.

سید محمد نورایی

برگی از زندگی شهید جهانگرد حیاتی در گفت‌وگوی کیهان با برادر شهید

ورزشکار نام‌آور کرمانشاه شهید دفاع از وطن شد

مروری بر کرمانشاه و دفاع مقدس تصاویری از حماسه را تداعی می‌کند. آری کرمانشاه و یادمان شهدای عملیات مرصاد در منطقه چهارزبر است که به تنگه مرصاد معروف است. تنگه‌ای که منافقان کوردل در عملیات به اصطلاح خودشان فروغ جاویدان با ۲۵ تیپ و حدود چهار تا پنج هزار نفر به ایران حمله کردند. منافقان و ارتش عراق عملیات مشترک خود را با هجوم زمینی از طریق سرپل‌ذهاب از جنوب گردنه پاتلاق از نزدیک سرپل‌ذهاب آغاز و به طرف شهر کرنه غرب پیشروی کردند. نخستین‌تانک‌های عراقی با آرم منافقین وارد شهر شد و پس از تصرف شهر به طرف اسلام‌آباد غرب پیشروی کردند که به محض رسیدن به داخل شهر تعدادی از نیروهای بسیجی و مردمی با آنها درگیر شدند و به علت عدم هماهنگی بین نیروها و نفوذ بعضی از منافقین در بین مردم کنترل شهر از دست نیروهای نظامی خارج شد و به دست منافقین سنگ‌دل درآمد. منافقین پس از آن به سمت کرمانشاه حرکت کردند که در منطقه ارتفاعات چهارزبر با مقابله رزمندگان ایرانی مواجه شدند و عملیات آنها در این منطقه به‌خاطر رشادت‌های شهید امیر سپهبد صیاد شیرازی، خلبان‌های تیزپرواز هوانیروز و مقاومت‌های نیروهای مردمی و سپاه پاسداران متوقف و برای همیشه خاموش شد. آری سخن از کرمانشاه است و مرور می‌کنیم یکی از شهدای کرمانشاه را:

شرکت در تظاهرات‌های انقلاب تا شهادت در ۲۱ سالگی

علی حیاتی برادر شهید جهانگرد حیاتی در رابطه با برادر شهید خود این‌طور می‌گوید: شهید جهانگرد همیشه به ما می‌گفت سعی کنید چشمتان را پاک نگه دارید، با مردم صادق و خوب باشید، به خواهرهایم می‌گفت ثواب نماز جماعت بیشتر است سعی کنید برای نماز خواندن به مسجد بروید.

شهید ورزشکار هم بود با مرحوم شهید رضامندی و مرحوم شهید شهبازی که از کشتی‌گیران معروف کرمانشاه هستند، رفاقت داشت، برادرم با شهید رضامندی و شهید مرادی همکلاسی هم بودند.

شهید جهانگرد قبل از انقلاب یک شب در پادگان تیپ زرهی شیراز به‌دلیل فعالیت‌های انقلابی بازداشت شد.

برادرم متولد ۱۳۳۷ سومین فرزند و دومین پسر خانواده بودند، شهید بزرگوار در سن ۱۸ سالگی شاید هم کمتر از آن بود که وارد ارتش شد، یک سال قبل از انقلاب که تظاهرات‌ها در کرمانشاه شکل گرفت ما هم در تظاهرات شرکت می‌کردیم اما شهید جهانگرد در شیراز که محل خدمتش بود در تظاهرات شرکت می‌کرد.

کلاس یازدهم را گذرانده بود که وارد ارتش شد و در سن ۲۱سالگی به شهادت رسید.

شهید جهانگرد حیاتی در منطقه سرپل‌ذهاب در خط مقدم جبهه در اثر اصابت‌ترکش به درجه رفیع شهادت نائل گردید قبل از شهادتش در گردان تکاوران شیراز خدمت می‌کرد و به محض شنیدن حمله عراق به منطقه غرب کشور اعزام گردید تا قبل از شهادت چندین بار مجروح شد ولی باز اشتیاق رفتن به خط‌مقدم داشت. در دوران تحصیل در شهرستان اسلام آباد غرب دبیرستان شاپور تحصیل می‌کرد انگار خداوند او و چند نفر از همکلاسی‌هایش را از روز اول انتخاب کرده بود تا در کنار هم آهنگ با هم بودن تا آخر را بنوازند و نهایت همان شد که او خواست. شهید داریوش ریزه‌وندی، شهید محمود شهبازی، شهید هدایت مرادی و شهید جهانگرد حیاتی هر چهار نفر از شهدای شاخصی هستند که دوران نوجوانی و جوانی تا شهادت با هم بودند هرچهار نفر از ورزشکاران بنام این شهر بودند که اسوه مردانگی و میهن‌دوستی آنها هنوز هم زبانزد همه می‌باشد شهید حیاتی دوستان باوفایی داشت که همه رادمرد بودند.

خاطره برادر شهید

آن زمانی که مادرم در روستا زندگی می‌کرد یک روز یک خانم سید رهگذری مادر را می‌بیند و از ایشان می‌پرسد دخترم چند فرزند داری مادر هم می‌گوید دو پسر دارم، آن خانم سید به مادرم می‌گوید اگر خودت بخواهی خداوند به تو هفت پسر می‌دهد که یکی از آنها یک نشانه دارد اگر خدا آن پسر را برایت نگه دارد، مادرم پیش‌بینی آن خانم سید را در شهادت برادرم تعبیر می‌کند به خصوص که آن نشانه‌ای که خانم سید گفته بود نیز در برادرم وجود داشت.

در جبهه جنوب خمپاره به پای یکی از سربازهای ارتش اصابت کرده، در پایش فرورفته اما عمل نکرده بود، این حادثه یکی از امدادهای غیبی الهی بود که شامل حال آن جوان سرباز شده بود.

علی حیاتی برادر شهید می‌گوید: شهدا تنها متعلق به خانواده‌هایشان نبودند بلکه متعلق به تمام ملت ایران بودند و هستند، واقعیت این است که ارتشی‌ها، سپاهی‌ها و بسیجی‌ها فرزندان همه ملت ایران هستند، من وقتی لباس نظامی را در تن جوانان می‌بینم احساس آرامش می‌کنم و فکر می‌کنم برادرم هنوز زنده است، احترام زیادی برای این لباس قائلم به این خاطر که هر کسی این لباس مقدس را به تن نمی‌کند بلکه کسانی وارد این عرصه می‌شوند که سراسر وجودشان را غیرت، صبوری، تدین، اراده و شجاعت فراگرفته است، در همه دنیا همیشه قوی‌ترین‌ها و با اراده‌ترین‌ها وارد عرصه نظامی‌گری می‌شوند، حضور نیروهای نظامی احساس امنیت و آرامش را در مردم به‌وجود می‌آورد.

شهادت برادرم هدیه‌ای از جانب خداوند بود، ما خوشحالیم که افتخار خانواده شهید بودن نصیب ما شد.

فانوس

عباس جان خدا بزرگ است!

خواهر گرامی شهید سرلشگر عباس بابایی نقل می‌کنند: در سال ۱۳۵۳ همراه همسرم که از کارکنان نیروی هوایی ارتش بودند؛ در منازل سازمانی پایگاه دزفول زندگی می‌کردیم. حدود دو سال می‌شد که عباس از آمریکا برگشته بود و به منظور گذراندن دوره تکمیلی خلبانی هواپیمای اف۵ به پایگاه دزفول منتقل شده بود. در آن زمان او هنوز ازدواج نکرده و بیشتر وقت‌ها در کنار ما بود. به یاد دارم روزی از روزهای ماه مبارک رمضان بود و طبق معمول عباس صبح قبل از رفتن به محل کار به خانه ما آمد. چهره‌اش را غم و اندوه پوشانده بود و ناراحت به‌نظر می‌رسید. وقتی دلیل آن را جویا شدم، با افسردگی گفت: نمی‌دانم چه کار کنم؟ به من دستور داده‌اند که امروز را روزه نگیرم. با شگفتی پرسیدم: برای چه؟ عباس ادامه داد: یکی از ژنرال‌های آمریکایی به پایگاه آمده و قرار گذاشته است تا امروز ناهار را در باشگاه افسران و با خلبانان بخورد؛ به همین خاطر فرمانده پایگاه به خلبانان دستور داده تا امروز را روزه نگیرند. او را دلداری دادم و گفتم: عباس جان! خدا بزرگ است. شاید تا ظهر تصمیم‌شان عوض شد. او درحالی که افسرده و غمگین خانه را ترک می‌کرد، رو به من کرد و گفت: خدا کند همان‌طور که تو می‌گویی بشود. ساعت سه بعدازظهر بود که عباس به منزل ما آمد. او خیلی خوشحال به‌نظر می رسید. با دیدن من گفت: آبجی! هنوز روزه هستم. من شگفت‌زده از او خواستم تا قضیه را برایم تعریف کند. عباس کمی به فکر فرورفت و در حالی که از پنجره به دور دست می نگریست، آهی کشید و گفت: آبجی! ژنرالی که قرار بود ناهار را با خلبانان بخورد، قبل از ظهر به هنگام پرواز با کایت در سد دزفول سقوط کرد و کشته شد.

به نقل از کتاب پرواز تا بی‌نهایت

مجاهدِ ایستگاه سلامت

عادل علی‌نژاد طیّبی

قطار زندگی‌مان به ایستگاه راه‌آهن رسیده بود! صاحب‌خانه قبلی، اجاره را بالا برده بود. این یکی ارزان‌تر بود و کمی هم بزرگ‌تر. حمید می‌گفت: «دیگر از شر ایستگاه عوض کردن‌های دروازه دولت خلاص شدیم. حالا راه‌آهن کنار خانه‌مان است. راه شرق و غرب از خانه‌مان می‌گذرد!»

«شرق» و «غرب» از رموز بین من و حمید بود. شرق؛ حرم امام رضا بود و غرب؛ مناطق عملیاتی غرب و جنوب! این دوتا را برای اختصار در محاوراتمان انتخاب کرده بودیم. روال چند سال اخیرمان بود که عیدها می‌رفتیم خادمی‌غرب و تابستان‌ها پابوسی شرق! سه روز بود اسباب‌کشی کرده بودیم به خانه جدیدمان در حوالی میدان راه‌آهن. هفت روز به عید مانده بود ولی حمید فقط چهار روز وقت داشت. من پا به ماه بودم و حمید پا به پای من! موقع اسباب کشی نگذاشت آب توی دلم تکان بخورد. من خسته از چیدمان وسایل بودم و او خسته‌تر از من در حمل آنها. حمل اثاثیه‌ها کمر او را به درد آورده بود و سرپا ایستادن‌ها، پای من را.

شب شده بود و وقت خوابِ. رختخواب داشتیم ولی تخت خواب نه! عمداً هم نداشتیم! پیشنهادش را حمید داده بود. تعبیر قشنگی داشت! می‌گفت: «رختخواب انداختن‌های شبانه و جمع کردن صبحانه‌شان، یعنی که دنیا جای خواب نیست و باید جمع کنیم برویم! جایی که قرار نیست بمانیم چرا همیشه تشک‌مان پهن باشد؟ رختخواب برای دنیای‌مان و تختخواب برای عقبای‌مان! آنجا تخت می‌خوابیم!»

هر دو به پشت دراز کشیدیم و دست‌هایمان را زیر سرمان گذاشتیم. دست زیر سر گذاشتن‌هایمان هم از رموز بین‌مان بود! یعنی که بیا با هم اختلاط کنیم!

من شروع کردم!

- حمید؟

- جانم!

- حس غریبی دارم!

- من هم!

- من دلتنگ شرقم!

- من شیفته غرب!

- من دلتنگ «رواق» امام!

- من دلتنگ بچه‌های امام!

حمید به همه شهدا می‌گفت: «بچه‌های امام!» در این چند سال زندگی مشترکمان حوالی عید که می‌شد، ایستگاه راه‌آهن، مبدأ قطار دلمان بود به سمت غرب! عیدمان به خادمی برای بچه‌های امام می‌گذشت! من به‌خاطر حرفه‌ام، پرستاری، امدادگر می‌شدم و حمید هم در دهلاویه خادمی می‌کرد. هیچ نمی‌دانستیم این خدمت‌ها؛ خود، مشق مجاهدتند! از فانتزی‌هایمان گپ‌های بی‌پایان در رواق امام بود و قدم زدن‌های شبانه در دهلاویه!

اما عید امسال نه حمید آزاد بود و نه من شرایطش را داشتم.

حمید ادامه داد:

- فرزانه؟

- جانم!

- هوایی شده‌ام!

- من هم!

- من در هوای زینبیه!

- من در هوای دهلاویه!

زینبیه که می‌گفت دلم می‌لرزید! از یک سوی دلم، تنهایی زینب را می‌دیدم و از سوی دیگرش تنهایی خودم را. این دودلی هم عذابم می‌داد و هم خجالتم!

من ادامه دادم:

- حمید؟

- جانم!

- می‌ترسم!

- از...

- از این‌که راه‌آهن ایستگاه آخرمان باشد!

- فرزانه! راه‌آهن مسیر حرکتمان است! این خاصیت قطار مجاهدت است که ایستگاه‌هایی دارد برای ادای فریضه که اگر خواب بمانیم شاید هیچ وقت نشود قضایش کرد! کم نیستند خنّاس‌هایی که قطار مجاهدت را سنگ می‌زنند تا در همان دهلاویه و شلمچه متوقف بماند. فرزانه یادت باشد! قطار شرق و غرب هم که متوقف شود قطار مجاهدت متوقف نمی‌شود!

حمید هزار و ششصد روز پیش در ایستگاه مدافعان حرم پیاده شد و من شانزده روز است که در ایستگاه مدافعان سلامت پیاده‌ام! چه ویروس مبارکی که از شرق تا غرب راه‌ها را قرق کرده تا جاده برای مجاهدان سلامت باز شود! از پا افتاده‌ام! گرچه حمید نیست تا احساسمان را مبادله پابه‌پا کنیم ولی زنده هست و پابه‌پایم ایستگاه به ایستگاه می‌آید! سخت دلتنگم! این پنجمین عیدی است که قطار زندگی مشترکمان در غروب ایستگاه راه‌آهن متوقف شده و اولین عیدی که قطار شرق و غرب. دائم یاد گذشته می‌افتم. حیاط فرح‌بخش حرم کجا و نورگیر دلگیر بیمارستان کجا! غروب آرام‌بخش شلمچه کجا و غروب غمگین بیمارستان کجا؟ اما به قول حمید نوع ایستگاه مهم نیست! مهم رنگ و بوی ایستگاه است! این که رنگ و بوی مجاهدت داشته باشد! و مجاهدت هرچقدر سخت‌تر مأجورتر!

به گمانم خدا دایره خادمی‌عیدانه‌ام برای «بچه‌های امام» را به «امت امام» گسترانده! به یاد حرف‌های حمید می‌افتم: «قطار شرق و غرب هم که متوقف شود قطار مجاهدت متوقف نمی‌شود!»

مقاومت در فضای مجازی

تفاوت ستاره‌های انقلاب

محمدحسین صفار هرندی

وزیر اسبق فرهنگ و ارشاد اسلامی در یادداشتی به تفاوت‌های شهدا و بزرگان تاریخ انقلاب اسلامی پرداخته است. یادداشت «محمدحسین صفار هرندی» در شماره جدید نشریه «حق» که در فضای مجازی منتشر می‌شود به این شرح است:

یکی از پرسش‌های نسل امروز درباره چهره‌های شاخص دوران انقلاب، تفاوت‌های موجود میان این شخصیت‌هاست. مثلا اینکه چه فرقی میان نگاه و عمل مرحوم آقای هاشمی و حضرت آقا پیرامون مسائل انقلاب و نظام وجود داشته است؟ و یا اینکه آیا میان دیدگاه‌های مرحوم شهید مطهری و مرحوم شهید بهشتی در این خصوص فاصله‌ای دیده می‌شود؟

اجازه دهید به برخی وجوه اختلاف میان دو شخصیت بزرگ و تأثیرگذار در تاریخ انقلاب اسلامی یعنی شهید بهشتی و شهید مطهری اشاره کنم:

یک- استاد مطهری با توجه به شرایط دهه‌های چهل و پنجاه که دوره تاخت‌وتاز مکاتب مادی‌گرای غربی و شرقی بود، رسالت اصلی خود را در بسط و تعمیق اندیشه دینی و ایدئولوژی اسلامی یافته بود. نگارش کتب و ایراد سخنرانی‌های روشنگر با مضامین استدلالی، بخش عمده اشتغالات و کنشگری آن سالیان این عالم فرزانه را شکل می‌داد. مرحوم شهید بهشتی نیز اگرچه تلاش مشابهی در این زمینه‌ها داشت اما دغدغه بزرگ‌تر او،تربیت کادرهای ورزیده برای پیش‌برد اهداف انقلابی بود. تأسیس «مدرسه حقانی» توسط او و شهید قدوسی در زمره مفید و مؤثرترین اقدامات از این دست ارزیابی می‌شود. کافی است بدانیم که تعداد معتنابهی از مقامات مسئول در بخش‌های مختلف نظام در چهل سال گذشته، جزو دانش‌آموختگان مکتب حقانی بوده‌اند.

دو - شهید مطهری- چه بسا به دلیل تسلط نگاه فلسفی و منطقی بر دیدگاه‌ها و مواضع ایشان- در مسائل گوناگون دارای مرزبندی جدی با دگراندیشان و مخالفان ایدئولوژیک یا منحرفین از نگاه مبنایی وی بود و از آنجا که اهل مجادله و تعارف در مسائل عقیدتی نبود، شجاعانه و البته مستدل دیدگاه‌های مخالف را به باد انتقاد می‌گرفت. اما شهید بهشتی به‌دلیل تمرکز بر عمل اجتماعی- علاوه بر کار تئوریک - از سلوک و مشرب منعطف‌تری در مواجهه با مخالفان برخوردار بود. نقل شده، زمانی که بنی‌صدر به‌عنوان رئیس‌جمهور، گزینه‌های متعددی را برای احراز پست نخست‌وزیری پیشنهاد می‌کرد و با مخالفت مجلس و حزب جمهوری اسلامی مواجه می‌شد، شهید بهشتی گفته بود که کارآمدی رئیس دولت برای ما در درجه اول اهمیت است و لذا اگر رئیس‌جمهور فرد توانمندی را معرفی کند، گیرم که از حزب ما نباشد، به انتخاب او تن می‌دهیم. و بعد اضافه کرده بود که حتی کسی مثل مسعود رجوی را هم می‌توانیم بپذیریم اما حیف که او منافق است و به این دلیل صلاحیت احراز این مسئولیت را ندارد. تجربه شخصی نگارنده در دوران دانشجویی- سال‌های نخست دهه پنجاه- در این زمینه گویای واقعیت مورد ادعاست.

به گمانم سال پنجاه و سه بود که از مرحوم شهید بهشتی برای حضور در جمع جوانان دانشجو و فعال سیاسی دعوت کردیم. بچه‌ها یک کار نمایشی آماده کرده بودند که در حضور ایشان اجرا شد. مضمون نمایش، نقد محافل و جلسات مذهبی به‌دور از دغدغه مسائل اجتماعی و سیاسی بود. آقای بهشتی بعد از اتمام نمایش، با تشویق و تحسین دست‌اندرکاران به دوستان جوان ما دلگرمی‌داد و با ارائه بحث اصلی خود از کنار نمایش گذشت. در حالی که ما می‌دانستیم قاعدتا نقدهایی به این کار دارد. همچنان که وقتی این نمایش در حضور مرحوم دکتر شریعتی اجرا شده بود، دکتر در کنار تقدیر از دست‌اندرکاران، از اینکه نمایش مذکور ممکن است کل جلسات و هیئت‌های مذهبی را زیر سؤال ببرد، به دوستان تذکر داده بود.

مقایسه میان بهشتی و مطهری، تفاوت میان عمل و نظر است. فهم این مهم چندان دشوار نیست که یک مؤمن، به آرمان‌ها حداکثری نگاه می‌کند ولی در میدان واقعیت و عمل به همان آرمان‌ها نمی‌تواند نگاه حداکثری داشته باشد. مطهری نماینده نگاه آرمانی و بهشتی سمبل واقع‌بینی است و «آرمان‌خواهی واقع‌بینانه» ترکیبی از این دو حقیقت است.

سه - برخلاف شهید مطهری که با کار حزبی چندان توافقی نداشت، شهید بهشتی معتقد بود بدون حزب قدرتمند نمی‌توان آرمان‌های انقلاب و نظام را پیش برد و لذا با کمک افرادی نظیر حضرت‌آقا، مرحوم آقای هاشمی و شهید باهنر «حزب جمهوری اسلامی» را بنا نهاد و به آن چنان اعتقاد داشت که می‌گفت: «حزب معبد من است». با وجود این تفاوت‌ها، این دو چهره نورانی انقلاب وجوه تشابه بسیار داشتند که کار برای خدا، کسب رضایت خدا، خدمت به خلق خدا و بالاخره مرگ در راه خدا (شهادت) اصلی‌ترین این شباهت‌هاست.

کسان دیگری را هم می‌شناسیم که آنها نیز چهره‌های فعال و اثرگذاری در کنار انقلاب بوده‌اند، اما فرق و فاصله معناداری با امثال مطهری، بهشتی و خامنه‌ای داشته و دارند. این روزها به واسطه یک نامه‌نگاری غیرمسئولانه نام کسی در رسانه‌ها تکرار شد که در کارنامه‌اش موارد زیر ثبت شده است:

جلسات تفسیر قرآن او محل پرورش شاگردانی بود که «گروه فرقان» را تشکیل دادند و این گروه در همان سال‌های نخست پس از پیروزی انقلاب دست به ترور وفادارترین یاران امام همچون مطهری، مفتح، قرنی و نیز آیت‌الله خامنه‌ای زدند.

جمع دیگری ازتربیت‌شدگان مکتب این فرد که در زمره تسخیرکنندگان لانه جاسوسی آمریکا بودند، در کنار افشای جاسوسان و مرتبطین با سفارت آمریکا، دربه‌در دنبال سند وابستگی آقای بهشتی به آمریکا در میان اسناد لانه جاسوسی می‌گشتند! (ترور شخصیت بازوی توانای انقلاب) همین افراد زمانی که اجلاس گروه‌های مقاومت ضدآمریکایی را در زمستان پنجاه و هشت- حدود ۹ ماه پس از شهادت استاد مطهری- در لانه جاسوسی برگزار کردند، علی‌رغم اصرار سایر دانشجویان حاضر نشدند تصویر شهید مطهری را به‌عنوان یک شخصیت انقلابی در کنار تصاویر سایر چهره‌های نامدار انقلاب نصب کنند!

دست‌پروردگان فکری این جناب، همان‌هایی هستند که این روزها با توبه نسبت به سوابق خود در انقلاب، نسخه تسلیم و سازش به هر قیمت را برای ملت ایران می‌نویسند.

و بالاخره این‌که در مقابل شهید بهشتی که هنرش تأسیس «حزب جمهوری اسلامی» و «جامعه روحانیت مبارز» بود، هنر این مربی گروهک فرقان، انشعاب در روحانیت مبارز و کم‌اثر کردن این تشکیلات برآمده از اسلام و انقلاب بود.

مرد همیشه طلبکار انقلاب، این روزها هم به جای پاسخگویی خود و تشکیلات سیاسی‌اش به‌خاطر آش بی‌مزه‌ای که در شش- هفت سال اخیر برای ملت پختند، با فرار به جلو، چنگ درگریبان مرشد و راهبر ملت زده، گناه تکرارهای بی‌جای رفقایش را به گردن حکیمی‌می‌اندازد که در سال‌های اخیر بارها و بارها بر بیهودگی و بی‌ثمری گره زدن سرنوشت کشور به سراب دلفریب غرب و درِ باغ سبز کدخدای مفلوک جهان هشدار داده بود.